



## ارزیابی نظام رسانه‌های افغانستان در راستای ملت‌سازی<sup>۱</sup>

مهدی منتظر قائم<sup>۲</sup>، یوسف احمدی<sup>۳</sup>

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۰/۲۶، تاریخ تایید: ۹۹/۹/۲۷

### چکیده

این مطالعه بر اساس این باور که رسانه‌های جمعی از قدرت‌نمادین برخوردار هستند و با ایجاد ظرفیت انسجام اجتماعی و تقویت افکار عمومی می‌توانند در راستای ملت‌سازی مؤثر باشند، با ارزیابی اسناد مرتبط و همسو با زمینه‌های فعالیت رسانه‌های افغانستان به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا در این کشور با وجود فعالیت آزاد رسانه‌ها هنوز ملت‌سازی تحقق نیافته است. برحسب قدرت‌نمادین بودن رسانه‌ها، رسانه‌های افغانستان که نزدیک به دو دهه با حمایت‌های قانون اساسی و قانون رسانه‌های همگانی به آزادی بیان و تکثیر رسانه‌های دست یافتند، می‌توانستند با ایجاد یک حوزه فرهنگی یا ادبی به حوزه سیاست اثرات شگرفی داشته باشند و با جلوگیری از سیاست‌های قوم‌مدارانه، در ساختار قدرت دگرگونی عظیمی را موجب شوند. عدم تحقق این مهم ما را بر آن داشت تا از روش تحقیق کیفی با رویکرد انتقادی بهره ببریم تا به این پرسش پاسخ دهیم که چرا در طول بیش از یک‌ونیم دهه با حضور و فعالیت رسانه‌های آزاد و متکثر، هنوز هویت ملی مشترک شکل نگرفته است و نظام رسانه‌های در این خصوص چه نقشی می‌تواند داشته باشد. از این‌رو، از نظریات توسعه رسانه‌های جمعی و الگوهای ملت‌سازی و همین‌طور از روش مطالعه اسنادی و با فنون تحلیل مضمونی استفاده شده است. نتیجه‌ی اتخاذ چنین رویکردی، تضادهای خلأهای موجود در زمینه و بستر فعالیت‌های رسانه‌های جمعی افغانستان را بیش‌ازپیش هویدا ساخته است و همچنین رابطه‌ی بین نظام سیاسی و رسانه‌های کشور را.

**کلیدواژه:** رسانه‌های جمعی افغانستان، جامعه چندقومیتی، رسانه‌های متکثر و ملت‌سازی

<sup>۱</sup> این مقاله از رساله‌ی دکتری با عنوان «مطالعه‌ی انتقادی، عملکرد رسانه‌های جمعی در جامعه چندقومیتی افغانستان» استخراج شده است.

<sup>۲</sup> عضو هیئت‌علمی ارتباطات اجتماعی دانشگاه تهران: [mmotazer@ut.ac.ir](mailto:mmotazer@ut.ac.ir)

<sup>۳</sup> دانشجوی دکتری ارتباطات اجتماعی دانشگاه تهران (نویسنده مسئول): [Yousef\\_ahmadi@hotmail.com](mailto:Yousef_ahmadi@hotmail.com)

## مقدمه و بیان مسئله

افغانستان یکی از کشورهای متنوع قومی و فرهنگی در سطح منطقه و جهان به شمار می‌آید که در آن اقوام مختلفی با فرهنگ‌های تقریباً متفاوت در کنار هم زندگی می‌کنند. در تحقیقی که موسسه جغرافیای دانشگاه توپینگر آلمان<sup>۱</sup> انجام داده است، ۵۷ قوم در افغانستان، از قوم پشتون گرفته تا میش‌مست معرفی شدند (سان‌لیور، ۲۰۲: ۱۳۷۲). اما «در سطح جامعه و معمولاً در بین نخبگان فرهنگی و سیاسی، تمامی اقوام در چهار کتله<sup>۲</sup> بزرگ قومی مثل پشتون‌ها، هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها تعریف می‌شوند که اقوام و طوایف دیگر به‌نوعی با یکی از آنان ارتباط دارند» (دولت‌آبادی، ۲۷: ۱۳۸۷). در واقع، جامعه افغانستان یک جامعه «چندقومیتی»<sup>۳</sup> است که در آن اقوام با حفظ تمایز فرهنگی، ارتباط اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای با یکدیگر دارند و همواره در ساخت تاریخ و سرنوشت کشور دست داشته و دارند.

از همین رو، پژوهشگران به این امر تأکید کردند که رویکردهای سیاسی و سیاست‌گذاری‌ها در افغانستان مبنای قومیتی دارند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۷؛ اندیشمند، ۱۳۹۳). در اینجا، منظور از «قومیت»<sup>۴</sup> به تعبیر ملشوویچ (۱۳۹۳)، یک چیز یا یک دارایی جمعی یک گروه خاص نیست، بلکه مراد از قومیت یک ارتباط اجتماعی است که در آن کنشگران اجتماعی [با حفظ تفاوت‌های فرهنگی] خود را درک می‌کنند یا توسط دیگران به‌عنوان اجتماعات متفاوت به لحاظ فرهنگی درک می‌شوند. از نظر جامعه‌شناختی، قومیت به‌رغم تنوع آشکار در نهایت یک امر فرهنگی و سیاسی است و مطالعه‌ی آن از این لحاظ الزامی است که برای دستیابی به اهداف سیاسی بسیج می‌شوند. در افغانستان، آنچه قومیت را مبنای کنش‌های سیاسی قرار داده است، دستیابی به تحقق عدالت اجتماعی در عرصه سیاسی و اجتماعی است. اقوام به‌نوعی تلاش می‌کنند تا از سیطره‌ی سیاست‌های قوم‌مدارانه قدرت حاکم که باعث تجرید سیاسی و فرهنگی آنان شدند، رهایی یابند. سیاست‌هایی که طی آن قوم حاکم در فرآیندهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی برجسته می‌شوند و اقوام دیگر به‌نوعی مورد حذف سیاسی و مهجور از ساختار قدرت قرار می‌گیرند (موسوی، ۱۳۸۷؛ واعظی، ۱۳۹۱؛ اندیشمند، ۱۳۹۳).

<sup>۱</sup> TAVO

<sup>۲</sup> مجموعه و گروهی از جمعیت یک کشور.

<sup>۳</sup> Multi-ethnicity

<sup>۴</sup> Ethnicity

حال که نظام دموکراسی نسبی نزدیک به دو دهه با حمایت کشورهای جهان در افغانستان استقرار یافته است و قانون اساسی به برابری شهروندان و مکلف بودن دولت به اجرای توسعه متوازن تأکید می‌کند و رسانه‌های جمعی از ظرفیت بالای «آزادی بیان» برخوردار هستند، هنوز هم کنش‌های سیاسی، فرهنگی و رسانه‌ای مبنای قومیتی دارند. این در حالی است که با روی کار آمدن نظام دموکراسی در افغانستان، رسانه‌های جمعی به تعبیر (تامپسون، ۱۳۸۹) به‌عنوان یک قدرت نمادین از حالت انحصار به تکرر درآمدند. طبق گزارش سالانه موسسه نی تا اواسط سال ۱۳۹۷، فقط در شهر کابل ۴۵ عنوان ایستگاه شبکه تلویزیونی، ۴۲ عنوان فرستنده پخش رادیویی، ۲۰ عنوان روزنامه، ۷۴ عنوان هفته‌نامه و ماهنامه، ۱۳ عنوان خبرگزاری فعال هستند (نی<sup>۱</sup>، ۱۳۹۷). البته، هر چند که حجم و تنوع رسانه‌ها می‌تواند بر ظرفیت‌های جامعه تأثیر مثبت بگذارد، استفاده شایسته و آگاهانه از این رسانه‌ها ضروری است. چرا که پژوهش‌ها نشان می‌دهند افزایش استفاده از رسانه‌های اجتماعی می‌تواند منجر به ایجاد چالش‌هایی برای سلامت روان جوانان شده و در مواردی به افزایش اضطراب و تنش‌های اجتماعی منجر گردد (زمانی و همکاران، ۲۰۲۱). با این حال، چنین حجم و تکرر رسانه‌ها مبین ظرفیتی است که می‌توانند از بروز تهدیدها علیه سیاست‌های قوم‌مدارانه و «هویت ملی مشترک»<sup>۲</sup> جلوگیری کند؛ مشروط بر اینکه رسانه‌ها در مسیر تنوع فرهنگی و همسو با نیازهای سیاسی جامعه چندقومیتی افغانستان در راستای همه‌پذیری هویت ملی سوق یابند. با توجه به اینکه رسانه‌های اجتماعی ممکن است رفتارهای مخاطره‌آمیز را ترویج کنند، لازم است به بهره‌برداری از سواد رسانه‌ای در تمامی سطوح توجه ویژه‌ای شود. این نوع آگاهی می‌تواند به شناسایی و جلوگیری از خطرات احتمالی کمک کند و به افراد توانایی دهد که انتخاب‌های بهتری در مواجهه با محتوای رسانه‌ای داشته باشند (سروری سرابی و همکاران، ۲۰۲۰).

به نظر می‌رسد، یکی از دلایل، عدم تحقق «ملت‌سازی»<sup>۳</sup> در عمل بر اساس تنوع فرهنگی در جامعه و حضور سیاست‌های قوم‌مدارانه در رسانه‌های جمعی است. رسانه‌ها بیش از آنکه حافظ و مبلغ ارزش‌های جمعی بنام ملت در جامعه باشند، در صدد تثبیت منافع «شخصی»، «قومی» و «حزبی‌شان» هستند. در این مثلث مفهوم ملت وجود ندارد و اساساً ملتی که در آن هویت ملی

<sup>۱</sup> موسسه نی، حمایت‌کننده رسانه‌های آزاد در افغانستان (۱۳۹۷): کتاب راهنمایی رسانه‌ها، بخش کابل.

<sup>۲</sup> هویتی که آئینه تمام مردم افغانستان باشد و همه اقوام کشور در آن تبلور یابند.

<sup>۳</sup> Nation Building

مشترک از تمام مردم و اقوام افغانستان نمایندگی کند، هنوز ساخته نشده است (مرادی، ۱۵۱: ۱۳۹۰). از این رو، این فرض برجسته می‌شود، چنانچه از ظرفیت رسانه‌های جمعی در راستای ملت‌سازی در کنار مثلث منافع رسانه‌ها استفاده شود و هویت ملی مشترک برحسب تنوع فرهنگی یا چندقومیتی کشور تعریف شود، فرصت‌های بیشتری در جهت توسعه سیاسی و فرهنگی کشور فراهم می‌شود. در پرتو چندقومیتی و چندفرهنگی است که برتری‌جویی اقوام، تمرکزگرایی و چالش‌های قومیتی کم‌رنگ‌تر می‌شوند و وحدت ملی شکل گسترده‌ای به خود می‌گیرد. در اینجا، «ایده چند فرهنگی بر آن است که برابری فرصت‌ها را در قلمروی عمومی و خصوصی به وجود آورد» (رکس<sup>۱</sup>، ۱۶: ۱۹۹۶) و به‌نوعی ضامن وحدت بخشی در جامعه چندقومیتی کشور باشد.

بنابراین، رسانه‌ها قدرتی را در ایجاد ظرفیت سیاسی و تقویت افکار عمومی و حتی در نهادهای دولتی دارند و «یک برهان معقول وجود دارد و نشان می‌دهد که رسانه‌های جمعی در جابجایی قدرت از یک دستگاه سیاسی مانند دولت به حوزه دیگری همانند عمومی و [ملی] سهم مؤثری دارد. رسانه‌ها می‌توانند به جای دیکته شدن، در انجام امور به سیاست‌مداران دیکته کنند» (رابرتس و کروسل<sup>۲</sup>، ۱۲: ۲۰۰۴). از آنجایی که رسانه‌ها موجب می‌شوند تا یک نوع خوداندیشی و بازبینی در روند سیاست و یا حوزه قدرت صورت گیرد تا در نهایت سیاست‌های مردمی‌تر و دموکراتیک‌تری ظهور کنند، می‌توان گفت که رسانه‌های جمعی نقش دموکراتیک‌سازی در توسعه کشور و همبستگی اجتماعی در امور سیاسی به‌خصوص ملت‌سازی دارند.

از طرفی، چنین ظرفیتی این باور را تقویت می‌کند که «رسانه‌های جمعی از قدرت فرهنگی یا نمادین برخوردار هستند که از فعالیت تولید، انتقال و دریافت اشکال نمادین آنان ناشی می‌شود... افراد نیز در تولید اشکال نمادین به این منابع یا این رسانه‌ها متوسل می‌شوند تا کنش‌هایی را به اجرا درآورند که ممکن است در سیر رویدادها دخالت کرده و عواقب گونه‌گونی را در جامعه به دنبال داشته باشد» (تامپسون، ۲۴: ۱۳۸۹). از این رو، رسانه‌های جمعی و متکثر در افغانستان با توجه به برخورداری از حمایت‌های قانون اساسی و قانون رسانه‌های همگانی و همین‌طور بهره‌مندی آنان از آزادی بیان به تقویت این باور تقویت می‌افزاید که آنان از «قدرت نمادین» در کشور برخوردار هستند. رسانه‌های جمعی افغانستان به این ظرفیت و توانمندی

<sup>1</sup> John Rex

<sup>2</sup> John Michael Roberts and Nick Crossley

رسیده‌اند که با پخش، تولید و بازتولید اندیشه‌های دموکراتیک و همسو با سازوکار دموکراسی در ایجاد افکار و اذهانی کمک کنند که موجب ملت‌سازی در جامعه چندقومیتی کشور می‌شوند.

باین حال، با توجه به چنین ظرفیتی که می‌تواند تحولات عظیمی را در جامعه به وجود آورد و بستر مناسبی را در راستای ملت‌سازی فراهم کند؛ از سوی رسانه‌های جمعی افغانستان شاهد حرکت انسجام‌بخشی در راستای هویت ملی مشترک نیستیم. این پژوهش تلاش می‌کند با مطالعه اسنادی، اسناد و مدارکی را که مرتبط با فعالیت‌های رسانه‌ای هستند و چگونگی زمینه‌سازی در فرآیند ملت‌سازی در جامعه را به عهده‌دارند، مورد ارزیابی قرار دهد. در واقع، این مهم با رویکرد انتقادی از وضعیت موجود رسانه‌ها به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا در طول بیش از یک‌ونیم دهه، با حضور رسانه‌های آزاد و متکثر، هویت مشترک ملی شکل نگرفته است و نظام رسانه‌ای در این خصوص چه نقصی داشته است. آیا عدم شکل‌گیری انسجام اجتماعی در راستای ملت‌سازی برحسب تنوع فرهنگی یا قومیتی ناشی از بی‌تفاوتی رسانه‌ها است یا متأثر نظام رسانه‌ای کشور؟ آیا رسانه‌ها متأثر از قدرت و رابطه درون شبکه‌ای نظام سیاسی افغانستان است که فعالیت‌های انسجام‌بخشی و همسویی با هویت مشترک ملی و تنوع قومیتی را از آنان سلب کرده‌اند؟

## ادبیات نظری

می‌دانیم که روشنفکران و رسانه‌ها در امر مردمی ساختن حاکمیت نقش به‌سزای داشتند و در این میان رسانه‌ها بیشتر با رویکرد انتقادی در امر «ملت‌سازی» و آگاهی‌بخشی توانستند، مفید واقع شوند. همان‌طور که هابرماس (۱۳۸۶)، با مطالعه حوزه عمومی تأکید می‌کند که حضور رسانه‌ها در حوزه ادبی این زمینه را فراهم کرد که عموم بتواند به تأمل انتقادی در خود پردازد. در واقع، حوزه عمومی سیاسی، از حوزه عمومی ادبی نشأت گرفت و موفق شد که از طریق افکار عمومی در رسانه‌ها، دولت را با نیازهای جامعه آشنا و سازگار سازد (هابرماس، ۱۳۸۶: ۵۸).

رسانه‌ها، چنین توانایی را در ایجاد ظرفیت و تقویت افکار عمومی و حتی در نهادهای سیاسی دارند. از آنجایی که رسانه‌ها موجب می‌شوند تا یک نوع خوداندیشی و بازبینی در روند سیاست و یا حوزه سیاسی صورت گیرد، می‌توان گفت که رسانه‌های جمعی نقش دموکراتیک‌ساز در توسعه کشور و همبستگی اجتماعی در امور سیاسی نظیر ملت‌سازی می‌توانند داشته باشند. برای چگونه انسجام‌بخشی رسانه‌ها در جامعه و همسویی آنان با نظام‌های سیاسی در راستای ملت‌سازی الگوهایی مطرح شدند که در ذیل به‌طور مختصر بدان می‌پردازیم. به نظر می‌رسد، ذکر این الگوها

در فهم بیشتر زمینه‌ها و خواستگاه ملت‌سازی و همین‌طور چرایی عدم موفقیت رسانه‌ها در انسجام اجتماعی در نظام سیاسی می‌توانند کمک شایانی کنند.

مولانا (۱۳۹۰)، در خصوص تأثیر و کاربرد ارتباطات رسانه‌های همگانی در فرآیند توسعه از الگوی «وحدت‌گرا رهایی‌بخش» نام می‌برد که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بروز پیدا کرد. به باور وی، این الگو مبتنی بر نگرش یک جنبش انقلابی، انسان‌گرا و معنوی است که همواره بر «کیفیت» در برابر «کمیت» تأکید می‌ورزد و خواستار «برابری» و «توازن» در نظام‌های سیاسی و بین‌المللی است. مفهوم رهایی در این الگو آزاد شدن از الزامات و اسارت شخصی است که نوعی از رهایی در درون فرد تحقق می‌یابد. از دیدگاه «وحدت‌گرا رهایی‌بخش»، برخلاف سایر دیدگاه‌های توسعه، ارزش‌ها و مفاهیم موجود در ارتباطات نخستین محرکه‌های حرکت به‌سوی دگرگونی اجتماعی است و هر ارتباطی با چهار هدف بر یک یا بیشتر از یک هدف مثل، «جامعه»، «فرد»، «خرده‌فرهنگ‌ها» و «نظام فرهنگی» تأثیر می‌گذارد. ارتباط در درون جامعه به افزایش پیوستگی اجتماعی می‌انجامد و راه تجارب و هنجارهای مشترک را می‌گشاید و به آموزش استمرار می‌بخشد؛ حال آن‌که ارتباط در برخورد با فرد به همگرایی فرد کمک می‌کند و ناهنجاری‌ها را کاهش می‌دهد. از این‌رو، ارتباطات قدرت را به خرده‌گروه‌ها تعمیم می‌دهد، به خدمت «اجتماعی کردن» درمی‌آید و «اجتماع فرهنگی» را یک‌دست کرده و آن را برای «نظام فرهنگی» حفظ می‌کند. در این راستا، شبکه‌های اجتماعی به عنوان ابزارهای کلیدی ارتباطی و آموزشی، نقش بسزایی در شکل‌دهی فرهنگ و هنجارهای اجتماعی ایفا می‌کنند. عدم برخورداری مخاطبان از سواد رسانه‌ای می‌تواند منجر به پذیرش فرهنگ‌های غلط و گرایش به سبک‌های زندگی ناسالم شود. با این حال، آموزش سواد رسانه‌ای امکان تربیت نسل‌هایی آگاه‌تر را فراهم می‌آورد که می‌توانند هنجارهای مثبت را بپذیرند و از ناهنجاری‌ها دور بمانند و به‌راحتی تحت تأثیرات منفی رسانه‌ها به ویژه رسانه‌های اجتماعی قرار نگیرند (حسینی و همکاران، ۲۰۲۵).

سراوس و مالیخائو<sup>۱</sup> (۲۰۰۸)، از «مدل مشارکتی»<sup>۲</sup> می‌گویند و در آن مفاهیمی را در چارچوب ظهور «چندگانگی»<sup>۳</sup> در جهت توسعه دیگری ترکیب می‌کنند. این مدل اهمیت فراوانی برای هویت فرهنگی، اجتماعات محلی، «دموکراسی‌سازی»<sup>۴</sup> و مشارکت در همه سطوح

<sup>1</sup> Jan Servaes and Patchanee Malikhaio

<sup>2</sup> Participatory Model

<sup>3</sup> Multiplicity

<sup>4</sup> Democratization

بین‌المللی، ملی، محلی و فردی دارد و بر راهبردی اشاره می‌کند که عمدتاً مخاطب محور است. این مدل به سهیم شدن افراد در اطلاعات، دانش، تعهد و نگرش درست برای مشارکت در فرآیند توسعه و همین‌طور به برابری افراد در شرایط متفاوت زندگی، تنوع و تکثر فرهنگ‌ها تأکید می‌کند. از همین رو، مدل مشارکت مبتنی بر همکاری‌های متقابل در سطوح مختلف مشارکت است. سرویس و مالیخائو تأکید می‌کنند که مشارکت شامل سهیم شدن در قدرت سیاسی و اقتصادی است که اغلب مزایای گروه خاصی را کاهش می‌دهد و باعث تغییر ساختاری در توزیع مجدد قدرت می‌شود. در حوزه ارتباطات جمعی، بسیاری از متخصصان ارتباطات موافق هستند که تغییر ساختار ابتدا در جهت ایجاد «سیاست‌های ارتباطی»<sup>۱</sup> برای مشارکت محقق شود.

همسویی این الگوها با زمینه‌ها و نظام‌های سیاسی در جامعه به فعالیت‌های رسانه‌های جمعی نقش دموکراتیک‌تری می‌دهد و به توسعه سیاسی در راستای ملی‌گرایی بیشتر کمک می‌کند. اساساً «ملی‌گرایی»<sup>۲</sup> یکی از رویکردهای اصلی توسعه سیاسی دوران تجدد به شمار می‌آید که با همکاری رسانه‌ها، ملت‌ها همسو با انقلاب‌ها، مبارزه در برابر استعمار و جنگ‌های استقلال‌طلبانه کشورهای منطقه هویت جدیدی به خود می‌گرفت. «ملی‌گرایی، از همان ابتدا نیروی فراگیر و رهایی‌بخشی [و یکسان‌سازی] در بین مردم بود که انواع بومی‌گرایی‌های منطقه، خاص‌گرایی، گویش، آداب و قباایل را از هم پاشید و به پیدایش و گسترش دولت-ملت‌های بزرگ و نیرومند با بازارهای متمرکز و نظام اداری، مالیاتی و آموزشی کمک شایانی نمود. از آنجایی که خواست و رویکرد این نیرو همگانی و دموکراتیک بود، به شیوه‌های اداره فئودالی ظلم و ستم‌های امپریالیستی یا سلطنتی حمله نمود و اعلام نمود که حاکمیت از آن مردم است و همه مردم باید در تعیین سرنوشت خودمختار باشند» (اسمیت<sup>۳</sup>، ۲۰۰۳).

اوپلو و روسو<sup>۴</sup> (۱۹۹۹)، از الگوی «ملی‌گرایی لیبرال»<sup>۵</sup> یاد می‌کنند که ریشه در تفکر عصر روشنگری دارد. این نوع ملی‌گرایی از حاکمیت عمومی همراه با انقلاب فرانسوی‌ها و پیامدهای آن حمایت می‌کند و همین‌طور از توسعه ملی‌گرایی هم در اروپا و هم در مستعمرات اروپا. به نظر اوپلو و روسو، ملی‌گرایی لیبرال توسط روشنفکران لیبرال سازمان‌دهی و تبدیل به جنبش ملی شد که طی آن خواستار تغییر و تحول در دولت‌های مطلقه آن زمان در فرانسه، پرتغال و اسپانیا شدند و

<sup>1</sup> Communication policies

<sup>2</sup> Nationalism

<sup>3</sup> Anthony D. Smith

<sup>4</sup> Walter C. Opello, Jr. and Stephen J. Rosow

<sup>5</sup> Liberal Nationalism

سپس از اروپا به مستعمرات اسپانیا، پرتغال و انگلیس و همین طور در قاره آمریکا گسترش پیدا کرد و در نهایت حالت جهان‌شمولی به خود گرفته است.

دزور<sup>۱</sup> (۲۰۰۲) با تأکید بر اینکه لیبرالیسم متأثر از نظریات اندیشمندان در دوره روشنگری است که آزادی فردی، آزادی بیان و عقیده، حق مالکیت، خرد و پیشرفت اقتصادی، برابری در پیشگاه قانون و... مؤلفه‌های اصلی آن را می‌سازند؛ معتقد است که از این جهت، ملی‌گرایی لیبرالیسم یکی از پیشرفت‌های اخیر در نظریه سیاسی محسوب می‌شود. زیرا با وجود اینکه مؤلفه‌های لیبرالیسم که ماهیت عام بشری دارد، طی ملی‌گرایی هویت ملی نیازهای اساسی انسان را تأمین می‌کند که با آرمان‌های لیبرال مثل فردیت و برابری سازگاری داشته باشد و دولت نیز این آرمان‌ها را محترم بشمارد. از همین رو، ملی‌گرایان لیبرال به واقعیت هویت ملی تأکید می‌کنند و تلاش می‌کنند تا وابستگی‌های ملی را بر حسب آرمان‌های لیبرال تأیید و همسو سازند. ملی‌گرایان معتقدند که بدون درک ملی‌گرایی که اهمیت اساسی زندگی بشریت را یادآور می‌شود، لیبرالیسم تحقق پیدا نمی‌کند.

اسمیت (۲۰۰۳) از دو نوع ملی‌گرایی با رویکردهای «ازل‌گرایی»<sup>۲</sup> و «ابدگرایی»<sup>۳</sup> نام می‌برد. ملی‌گرایی که به دنبال ازل‌گرایی هستند، باور دارند که ملت‌ها اساس و بنیاد تاریخ هستند همین‌طور بازیگران و رهبر نمایشنامه‌های تاریخی؛ ملت‌ها و خصلت‌هایشان ارگانیسم‌هایی هستند که به آسانی با تفاوت‌های فرهنگی‌شان مشخص می‌شوند. رویکرد ازل‌گرایی مبتنی بر مفروضات فرهنگی گذشته نیز استوار است که در آن مسائل خویشاوندی، نژاد، دین، زبان، رسم و رسوم مطرح شدند. به نظر اسمیت این مفروضات تا حد زیادی حس هویت مردم را متصل به خون، نژاد، زبان، منطقه، دین و سنن نشان می‌دهد.

اسمیت در خصوص الگوی «ابدگرایی» تأکید می‌کند که ریشه در خواستگاه نژادباوری وضعیت تاریخ سیاسی - اجتماعی تجدد دارد. در این رویکرد، زبان اغلب به ایده‌ی نژاد و به مفهوم ملت دیده می‌شد و در خصوصیات ملی اصول اساسی تاریخ را مدنظر قرار می‌دادند و از این رو، می‌خواستند که رویدادها و روابط بین‌المللی را بر مبنای بازیگران ملی و منافع ملی داوری کنند. به باور اسمیت، در پس این رویکرد نگرش‌هایی وجود داشت که ملت را اساس اجتماع‌های تاریخ می‌دانستند که در آن واحد کهن و باستانی، شور و آگاهی ملی را عناصر بنیادین پدیده‌های تاریخ و اصول اساسی تبیین در نظر می‌گرفتند. در واقع، رویکرد ابدگرایی ملت را یک اجتماعی قومی - فرهنگی و سیاسی

<sup>1</sup> Albert W. Dzur

<sup>2</sup> Primordialism

<sup>3</sup> Perennialism

می‌داند که مبتنی بر نیاکان مشترک استوار شده و می‌خواهد که بر همین اساس مورد شناسایی قرار گیرد. به نظر ابدگرایان، ملت یک موجود دیرینه با سابقه قرن‌ها و تاریخی است که در زمان و مکان ریشه دارد و دارای «سرزمین تاریخی»<sup>۱</sup> است.

در افغانستان الگوی ابدگرایی همسو با الگوی ازل‌گرایی در زمان حکومت حبیب‌الله توسط روشنفکران افغان با کمک روزنامه سراج‌ال‌اخبار مطرح شدند. «این روزنامه، اولین رسانه‌ی خبری موفق در تاریخ نوین افغانستان بود که با انتشار دو هفته یک بار از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۹ نقش مهمی را در توسعه جنبش تجدیدطلب کشور بازی کرد و به‌عنوان یک وسیله‌ی تبادل نظر برای گروه‌های کوچک روشنفکر افغان‌های جوان که دلیل اخلاقی و اصول اساسی ناسیونالیسم و مدرنیسم افغان را تدارک می‌دیدند، خدمت می‌کرد (گریگوریان، ۲۰۵:۱۳۸۸). اصول اساسی ناسیونالیسم افغان، نه برحسب تمامی گروه‌های اجتماعی و اقوام ساکن در افغانستان که مبتنی بر قوم افغان که پشتون نیز نامیده می‌شود، استوار بوده است. ملی‌گرایی پشتون با برجسته نمودن نژاد افغان در دوره‌های مختلف تاریخ به ساخت میراث کهن تلاش فراوانی نمودند.

به دنبال این الگو، سیاست‌های قوم‌مدارانه بر مبنای «قوم‌مداری»<sup>۲</sup> در حمایت از آن همت کردند که منجر به سیاسی شدن قومیت در بحث ملت‌سازی شد. مفهوم قوم‌مداری توسط سامنر<sup>۳</sup> (۱۹۰۶) به‌عنوان دیدگاهی معرفی شد که در آن همه چه بر مرکزیت و محوریت یک چیز مورد ارزیابی و مقیاس قرار می‌گرفتند و دیگران همواره بر این محور ارجاع داده می‌شوند. این دیدگاه با برتری قوم خاصی نسبت به دیگران در تمام امور اجتماعی-سیاسی، فرهنگی و حتی اقتصادی تأکید می‌کند. (کراگولج<sup>۴</sup> و دیگران، ۲۰۱۷:۶۵). چنین الگویی در عرصه سیاسی به معطوف به دیدگاهی است که بر اساس آن گروه قوم مسلط و متعلق به یک فرد مرکز همه‌ی چیزها انگاشته می‌شود و گروه‌های قومی دیگر نسبت به آن سنجیده و درجه‌بندی می‌شوند. در واقع، این دیدگاه می‌گوید که شیوه‌ی زندگی من باید از تمام شیوه‌های زندگی دیگران برتر شمرده شود.

## روش تحقیق

آنچه مسئله‌مندی این پژوهش را می‌رساند، چرایی عدم کارایی رسانه‌های جمعی افغانستان در راستای ملت‌سازی و ایجاد یک انسجام اجتماعی در تحقق هویت ملی مشترک در جامعه است. در

<sup>1</sup> Historic homeland

<sup>2</sup> Ethnocentrism

<sup>3</sup> Sumner

<sup>4</sup> Dragana Kragulj

اینجا، رسانه‌های جمعی به‌عنوان نیروی دگرگون‌ساز جامعه (تامپسون، ۱۳۸۹:۵۹) و سرنوشت‌ساز که آرمان‌های سیاسی جامعه را تعیین می‌کنند (استریت<sup>۱</sup>، ۲۰۰۱:۲۳۱) در نظر گرفته شده‌اند که می‌توانند ارزش‌ها، نگرش‌ها و باورهای دموکراتیک و برابری اقوام را در راستای وحدت ملی و هویت ملی مشترک در جامعه نهادینه کنند. این نوع مسئله‌مندی ما را بر آن داشته است که زمینه فعالیت‌های رسانه‌های جمعی افغانستان را بر اساس روش انتقادی مورد ارزیابی قرار دهیم. زمینه‌هایی که به‌نوعی بستر نظام رسانه‌ای افغانستان را در راستای ملت‌سازی می‌سازند.

در واقع، این پژوهش بر مبنای مطالعه اسنادی با رویکرد انتقادی استوار است. گرچه دیدگاه انتقادی در روش کیفی همانند دیگر دیدگاه‌های کمی و اثباتی روش‌شناسی مشخص و منظمی ندارد؛ حتی، همانند دیگر «سنت‌های روش‌شناسی»<sup>۲</sup> در تحقیقات کیفی، تعریف مشخصی از خصوصیات رویکرد انتقادی به‌ندرت بیان شده است. اما با این حال، تلاش روش انتقادی این است که ساختارهای قدرت و سلطه را در جامعه افشا کند، گفتمان‌ها و روایت‌هایی که از این ساختارها حمایت می‌کنند، متلاشی کند و در عوض به‌عنوان مدافع «عدالت اجتماعی»<sup>۳</sup> فعالیت کند (مونسی<sup>۴</sup>، ۲۰۰۶:۵۱). در اینجا، از این سازوکار استفاده شده است تا رخنه قدرت در نظام رسانه‌ای افغانستان را هویدا سازد و نشان دهد که چطور در اسناد رسمی کشور که مبین قانونی دارند، سیاست‌های قوم‌مدارانه حضور دارند.

آنچه به‌عنوان «روش اسنادی»<sup>۵</sup> یا مطالعه اسنادی شناخته می‌شود، هسته مرکزی استدلال‌های علمی یا فرآیند دلایل روزمره است. شاید هم بتوان گفت که مطالعه اسنادی یک روش تفسیری است که هر لحظه و هر باری برای تصمیم‌گیری به میدان می‌آید و از فعالیت‌های گذشته، حال و آینده آگاهی می‌دهد (پرایر<sup>۶</sup>، ۲۰۰۳:۳۹). با این تعاریف و لحاظ نمودن شرایط اسناد و مرتبط بودن آنان با زمینه تحقیق، تحلیل مضمونی این مطالعه بر اساس مدل (براون و کلارک، ۲۰۰۶) در نظر گرفته شده است که بیشتر دنبال پاسخ به چرایی مسئله تحقیق است. مگوری و دلہانت<sup>۷</sup> (۲۰۱۷) با ارجاع به براون و کلارک (۲۰۰۶) برای تحلیل مضمونی، در ابتدا دو

<sup>1</sup> Street John

<sup>2</sup> Methodological Traditions

<sup>3</sup> Social Justice

<sup>4</sup> John Muncie

<sup>5</sup> Documentary Method

<sup>6</sup> Lindsay Prior

<sup>7</sup> Moira Maguire & Brid Delahun

سطح تحلیل تم‌های «معنایی»<sup>۱</sup> و «پنهانی»<sup>۲</sup> را از همدیگر متمایز می‌سازد. در سطح اولی، معناها به صورت سطحی و صریح هستند و تحلیل‌گر چیزی ورای متن و گفتار مشارکت‌کننده نمی‌تواند پیدا کند.

در این مطالعه با پیروی از مدل براون و کلارک (۲۰۰۶)، نخست به شناسایی تم‌ها در سطح معناشناختی و بازنمودی یادگیری و انتقال نمودیم که در حد توصیف و توضیح قرار دارد. سپس، در سطح دوم بامعنای نهفته و پنهان مواجه می‌شویم؛ چیزی که در ورای متن و گفتار مشارکت‌کنندگان باید پرداخت. در اینجا، نگارنده برای شناسایی پدیده‌ها به آزمون ایده‌ها، مفروضات، مفهوم‌سازی و ایدئولوژی به چهارچوب نظری متوسل شده است. لازم به ذکر است که در این مطالعه، واحدهای تحلیل را مضامین و مؤلفه‌های اسناد تشکیل می‌دهند و همین‌طور، ابزار تحلیل را نرم‌افزار «ان‌وی‌او»<sup>۳</sup>. آنچه نمونه‌گیری هدفمند این پژوهش را می‌سازد عبارت‌اند از: قطع‌نامه شورای امنیت سازمان ملل، موافقت‌نامه بن، قانون اساسی افغانستان، قانون رسانه‌های همگانی افغانستان و سیاست رسانه‌ای افغانستان.

## نتایج داده‌ها

### دموکراسی‌سازی در افغانستان

پس از شکست طالبان، افغانستان از دو طرف به سوی «دموکراسی‌سازی»<sup>۴</sup> سوق داده شد. یکی از طرف ایالات متحده آمریکا با همکاری سازمان ملل متحد و با قطع‌نامه ۱۳۷۸ شورای امنیت و برحسب طرح خاورمیانه بزرگ که طی آن ایجاد نهادهای مدنی، نهادینه کردن دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زنان، آزادسازی اقتصاد، تقویت قدرت حکومت مرکزی و ایجاد یک دولت قوی و پاسخگو با حاکمیت گسترده در اولویت قرار گرفتند (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۵۸). از طرف دیگر احزاب سیاسی و رهبران جهادی افغانستان با همکاری نهادهای سازمان ملل و حمایت کشورهای منطقه و جهان در اجلاس بن (۲۰۰۱) به دموکراسی‌سازی تمایل یافته و توافق نمودند که در راستای هم‌دیگرپذیری اقوام در جهت تأمین امنیت و توسعه کشور برمدار قانون حرکت کنند.

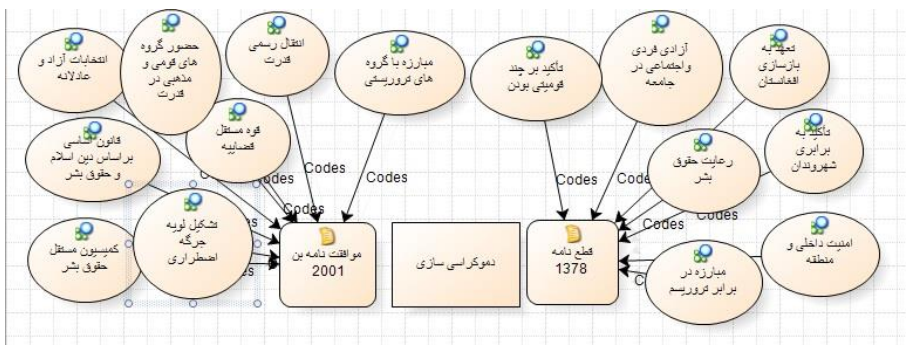
<sup>1</sup> Semantic

<sup>2</sup> latent.

<sup>3</sup> NVivo

<sup>4</sup> Democratization

مضمون‌های قطع‌نامه ۱۳۷۸ و موافقت‌نامه بن (۲۰۰۱) به‌عنوان دو سند رسمی بین‌المللی دموکراسی‌سازی در افغانستان را چنین نشان می‌دهد:



کدگذاری شماره (۱) مضمون‌های دموکراسی‌سازی

قطع‌نامه شماره ۱۳۷۸ که به‌نوعی اجازه ورود نیروهای خارجی را در افغانستان در راستای همکاری با دولت انتقالی می‌دهد، نشان‌دهنده مدل «مشارکتی» در راستای سازوکار حکومت‌داری نیز است. در سطح تم‌های معنایی، مضمون‌های همچون «تأکید بر چند قومیتی» بودن قدرت یا حکومت، تحقق «حقوق بشر»، تضمین «برابری شهروندان» در جامعه، «تعهد به بازسازی» کشور، رعایت «آزادی‌های فردی و اجتماعی»، تأمین «امنیت داخلی و منطقه‌ای» و «مبارزه با تروریسم» سازوکاری را نشان می‌دهد که طی آن مشارکت همه اقوام در سطوح مختلف محلی، ملی و بین‌المللی باید فراهم شود. این مدل، با مضامین لیبرالیستی که تأکید به آزادی‌های فردی و اجتماعی، حقوق بشر، برابری شهروندان و... دارد، به‌خوبی می‌تواند از سیطره‌ی حکومت تک‌قومیتی و تسلط هویت تک‌قومیتی در جامعه جلوگیری کند.

در سطح تم پنهانی قطع‌نامه شورای امنیت، مضمون «تأکید بر چند قومیتی» بودن قدرت متأثر از این نگاه است که سهیم شدن اقوام در حکومت می‌تواند، تعهد و دانش آنان را در فرآیند توسعه به خدمت بگیرد و به برابری اقوام و افراد در شرایط مختلف اجتماعی و سیاسی منجر شود. چنین نگاهی به دلیل محرومیت‌های اجتماعی و سیاسی اقوام از حوزه قدرت در افغانستان، بیش‌ازپیش در فرآیند بازسازی کشور الزامی به نظر می‌رسد. در طول تاریخ افغانستان، دور نگه‌داشتن اقوام از قدرت و به حاشیه راندن آن موجب انحصارگرایی قدرت شده است. در واقع، «قدرت در انحصارگرایی قومی، بستر زندگی اجتماعی و اندیشه ملی را عقیم ساخته است. تداوم

این مقوله، به‌طور فزاینده عقده‌های تاریخی اقوام محکوم را تهییج نموده و موجب حاشیه‌نشینی، انفعال و سرخوردگی‌های روانی و سیاسی آن‌ها شده است» (واعظی: ۱۳۹۱، ۳۶۶). لذا، تأکید بر چندقومیتی شدن قدرت در افغانستان، به‌مثابه اولین قدم در راستای دموکراسی‌سازی و فراهم نمودن زمینه ملت‌سازی در پرتو هویت مشترک اقوام کشور می‌تواند تلقی شود.

همین‌طور، در سطح دوم، باید گفت که تحقق مضمون‌های «حقوق بشر» و «آزادی فردی و اجتماعی»، از الزامات اساسی نظام دموکراسی در جهان هستند و بدون رعایت آنان هیچ نظامی نمی‌تواند داعیه‌دار دموکراسی باشد. به تعبیر تیلی<sup>۱</sup> (۲۰۰۷) نظام‌های «دموکراسی با مؤلفه‌های همچون آزادی فردی، امنیت، برابری حقوق، برابری اجتماعی و مشارکت عمومی» برای موفقیت خود سعی در تحقق منشور جهانی حقوق بشر را دارند که در آن انسان محوریت خاصی یافته است. از این‌رو، حقوق بشر با آزادی‌های فردی و اجتماعی گره‌خورده است و می‌توان گفت که نظام‌های دموکراسی به‌نوعی ضمانت اجرایی آن را به عهده‌دارند. پس مؤلفه «حقوق بشر» در قطع‌نامه ۱۳۷۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌توانست نویدبخش برابری افراد، اقوام و نفی تبعیض در جامعه افغانستان باشد تا از این طریق گامی در جهت انسجام اجتماعی برداشته شود.

مضمون‌های «مبارزه با تروریسم» و تأمین «امنیت داخلی و منطقه‌ای» در سطح دوم، در حال حاضر، یکی از اهداف اصلی نظام‌های دموکراسی در جهان محسوب می‌شود. کشورهای دموکراتیک و امن همواره از ناحیه تروریسم و مسائل امنیتی مورد تهدید و چه بسی قربانی‌هایی را متحمل شده‌اند. گرچه تروریسم یک پدیده جدید نیست، اما پس از حملات (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) تبدیل به یک مسئله جهانی شده است و همین‌طور تبدیل به یک «کلمه خانگی»<sup>۲</sup> که با دریافت تصاویر خشونت‌آمیز از طریق رسانه‌های جمعی نگرانی‌هایی را نیز برای افراد به وجود آورده است. از این‌رو، پاسخ دادن به تهدیدات تروریسم یک مسئله مهم برای جامعه بین‌المللی است (کوففا<sup>۳</sup>، ۲۰۰۶: ۴۵) و همچنین برای افغانستان که همواره از این ناحیه مورد تهدید امنیتی قرار گرفته است. مثلاً، گروه طالبان با زور و انتحار سعی در تحقق خواسته‌های غیردموکراتیک خود دارند و این موجب می‌شود که اقوام افغانستان تحت تأثیر خشونت‌های امنیتی و مجدداً در حاشیه قرار قدرت سیاسی گیرند.

<sup>۱</sup> Charles Tilly

<sup>۲</sup> Household word

<sup>۳</sup> Kalliopi Koufa

تم‌های معنایی موافقت‌نامه بن (۲۰۰۱) به‌نوعی رویکرد ادغامی را در حوزه دولت‌سازی می‌رساند. مثل، مضمون «تشکیل لویه جرگه اضطراری» که بیان‌گر مؤلفه سنت قبیله‌ای و سیاسی افغانستان است، در این سند گنجانده شده است. در سطح تم پنهانی باید گفت که لویه جرگه، به معنی جلسه بزرگ، متشکل از دو کلمه است که در آن «لویه» به زبان پشتو به معنای بزرگ و «جرگه» به جلسه اطلاق می‌شود. اساساً تشکیل جرگه یک شیوه‌ی قدیمی برای حل مسائل درون قومی در نبود دولت بوده است که هنوز هم در بین قبیله‌ها و با دعوت از بزرگان و موسفیدان برای حل مسائل تشکیل می‌شود. جرگه‌ها همانند دادگاه‌ها کارکرد مشروعیت‌بخشی داشتند و اغلب به قضاوت رفتارها و تعیین سرنوشت‌ها منجر می‌شدند. پس از تشکیل افغانستان، جرگه‌ها در حوزه سیاست هم کشیده شدند و از آن به‌عنوان «لویه جرگه»‌ها یاد می‌شوند. بدین‌سان، لویه‌جرگه‌ها در ساختار جامعه سنتی افغانستان جایگاه ویژه‌ای برای سیاست‌مداران و حاکمان کشور دارند. تأکید بر تشکیل آن در موافقت‌نامه بن (۲۰۰۱) می‌تواند نشانه همسویی جامعه جهانی با ساختار جدید سیاسی افغانستان باشد و همین‌طور مشروعیت بخشی به آن در بین مردم کشور.

در سطح اول موافقت‌نامه بن (۲۰۰۱) مضمون‌های همانند تشکیل «کمیسیون مستقل حقوق بشر»، «قوه مستقل قضاییه»، «برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه»، «حضور گروه‌های قومی و مذهبی در قدرت» و «انتقال رسمی قدرت» در واقع، مؤلفه‌هایی هستند که در حوزه سیاست ساختار نظام دموکراسی را بازنمایی می‌کنند. همین‌طور، در سطح دوم آن، مؤلفه حقوق بشر یکی از الزامات نظام دموکراسی است که رعایت آن موجب تقویت این نظام می‌شود. در اینجا مؤلفه‌های قوه مستقل قضاییه و برگزاری انتخابات آزاد نیز از ارکان اصلی نظام دموکراسی این ویژگی را دارند. آنچه در نظام دموکراسی را پررتر می‌کند، حضور گروه‌های اقوام و مذهبی در ساختار قدرت است که در موافقت‌نامه بن (۲۰۰۱) بدان تأکید شده است. این حضور می‌تواند به تعبیر کزارنکا<sup>۱</sup> (۲۰۰۵) به‌مثابه «ادغام کثرت فرهنگی» نیز تلقی شود که در این صورت، دیگر تصور منفی از اقلیت‌های قومی و مذهبی در جامعه وجود نخواهد داشت. حضور اقوام و مذاهب در سیاست و قومی شدن سیاست تلاشی است در راستای دموکراتیزه کردن جامعه. از این‌رو، تأکید بر حضور گروه‌های قومی در قدرت سیاسی افغانستان در این موافقت‌نامه، می‌توانست زمینه توسعه سیاسی در کشور را در راستای ملت‌سازی نیز فراهم کند.

<sup>1</sup> Joanna Pfaff- Czarnicka

بدین ترتیب، شکل دموکراسی‌سازی در افغانستان چه از سوی نهادهای بین‌المللی و چه از سوی احزاب سیاسی، قومی و جهادی فقط در حوزه سیاست و دولت‌سازی به‌عنوان یک پروژه قابل‌تعریف است؛ درحالی‌که دموکراسی‌سازی به باور تهرانیان (اشبنل<sup>۱</sup>، ۲۰۰۳) یک نوع فرآیندی است که همسو با محیط تاریخی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی یک جامعه باشد. دموکراسی‌سازی نه‌فقط در حوزه سیاست که در حوزه‌های اقتصاد، اجتماع و فرهنگ نیز باید محقق شود و بدون تحقق آن در این حوزه‌های ملت‌سازی نیز نمی‌تواند به‌درستی محقق شود. مثلاً، دموکراسی‌سازی در حوزه فرهنگ، به‌عنوان مؤلفه دوم دموکراسی می‌بایست به برابری جنسیتی و برابری افراد در جامعه منجر شود. در این حوزه دموکراسی بر این ایده است که همه انسان‌ها، بدون توجه به ویژگی‌های زیستی و فرهنگی همانند جنسیت، نژاد و قومیت برابر هستند و هرگونه تبعیض برحسب نژاد، قومیت و جنسیت با تفکر دموکراتیک و برابری انسان‌ها در تضاد قرار دارند (اینگلهارت و ولزل<sup>۲</sup>، ۲۰۰۵:۲۷۲). بدین‌سان، این خلأ در حوزه فرهنگ احساس می‌شود و نهادهای بین‌المللی و احزاب سیاسی و قومی افغانستان می‌بایست تلاش‌هایی را در این خصوص مبذول می‌داشتند تا دولت نسبت به سیاست‌های قوم‌مدارانه خود تجدیدنظر کند. در واقع، آنچه می‌بایست موردبازنگری قرار گیرد تا دموکراسی‌سازی در حوزه فرهنگ تحقق یابد، اصلاح الگوهای رفتاری اقوام و ذهنیت برتری‌خواهی قوم حاکم در جامعه است.

## قانون اساسی افغانستان

در تعریف قانون اساسی، سنت‌های فکری مختلف نظرات متفاوتی ارائه نمودند، اما آنچه همه نظرات را به هم می‌رساند، تأکید به حضور «قدرت» در آن است. از «مارکسیست‌ها»<sup>۳</sup> که معتقدند «قانون اساسی ساختار طبقه مسلط را در جامعه وضع می‌کند» تا «فرمالیست‌های قانون‌مدار»<sup>۴</sup> که باور دارند «قانون اساسی فقط قدرت دولت را تنظیم می‌کند»، نشان می‌دهند که قانون اساسی چیزی نیست، جز ساختار و روابط قدرت در جامعه (گادفرای<sup>۵</sup>، ۱۹۲:۲۰۱۶). از این‌رو، مطالعه قانون اساسی افغانستان مشخص می‌کند که ساختار قدرت به نفع چه گروه یا طبقه‌ای تنظیم شده است و در آن مشی سیاسی در راستای ملت‌سازی چگونه است. از طرفی،

<sup>1</sup> Albrecht Schnabel

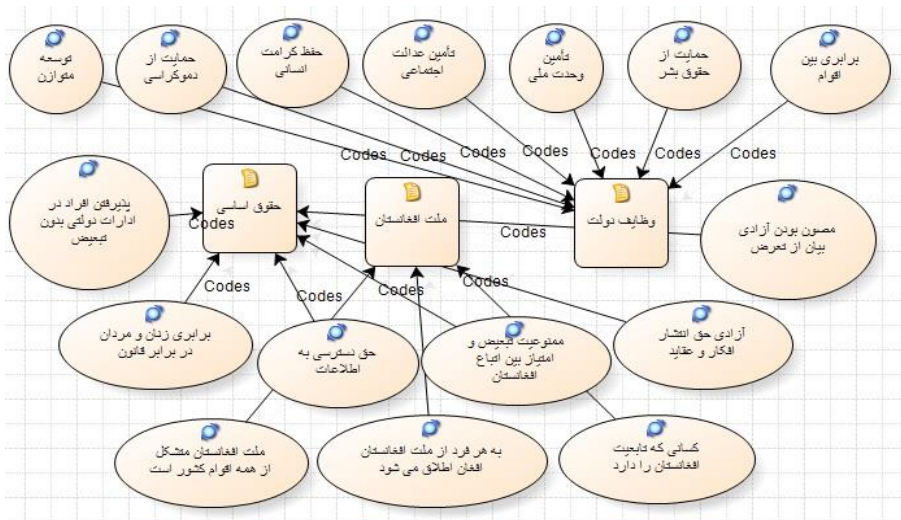
<sup>2</sup> Inglehart and Christian Welzel

<sup>3</sup> Marxists

<sup>4</sup> legal formalists

<sup>5</sup> Morgan Godfery

آنچه اهمیت ساختار قدرت در قانون اساسی را برجسته می‌کند، پیامدها و کنش‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اقوام در جامعه است که باید مورد ارزیابی قرار گیرد.



کدگذاری شمار (۲)، شبکه مضمون‌های قانون اساسی افغانستان

کدگذاری قانون اساسی افغانستان در سه مؤلفه در قالب «وظایف دولت»، «حقوق اساسی» و «ملت افغانستان» صورت پذیرفته است. در سطح اول یا تم معنایی، مؤلفه‌های اول و دوم به‌نوعی قانونی را نشان می‌دهند که در راستای رویکرد «ملی‌گرایی لیبرال»<sup>۱</sup> استوار است. همان‌طور که دزور<sup>۲</sup> (۲۰۰۲) تأکید کرده بود، ملی‌گرایی لیبرال بر اساس نظراتی شکل گرفته است که در آن آزادی فردی، آزادی بیان و عقیده، برابری در پیشگاه قانون، حق مالکیت و ... در اولویت قرار دارند؛ در اینجا هم مؤلفه‌ی حقوق اساسی با مضمون‌های حق دسترسی به اطلاعات، آزادی بیان، برابری زنان و مردان، نفی تبعیض در ادارات دولتی، ممنوعیت تبعیض بین اقوام افغانستان، حق انتشار افکار و ... را برای تمامی مردم افغانستان در نظر گرفته است.

در سطح دوم یا پنهانی تم‌ها، باید گفت که ملی‌گرایی لیبرال ماهیت عام بشری دارد، هویت ملی در آن نیازهای اساسی انسان‌ها را تأمین می‌کند و دولت را موظف می‌سازد که این نیازها و آرمان‌ها را محترم بشمارد. آنچه به اهمیت این نوع ملی‌گرایی می‌افزاید، تفکر برابری و آزادی

<sup>1</sup> Liberal Nationalism

<sup>2</sup> Albert W. Dzur

است که زمینه حضور و دسترسی افراد را به منابع قدرت در فرآیندهای سیاسی و توسعه کشور فراهم می‌کند. با این اوصاف، ملی‌گرایی لیبرال با نظام دموکراسی همسو است و هر دو در جهت تحقق حقوق برابر و آزادی انسان‌ها در جامعه تلاش می‌کنند. در اینجا، هویت افراد بیش از آنکه به قومیت و نژاد و حتی ملت گره خورده باشد، متکی به کرامت انسانی و رعایت حقوق طبیعی بشری است. در مدار هویت فرد مبنای عمل و تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی است، نه قومیت، مذهب و نژاد او.

گرچه همخوانی ملی‌گرایی لیبرال با رویکرد ملت‌سازی مدرنیستی بیشتر در کشورهای توسعه مورد کاربرد قرار می‌گیرد، اما در افغانستان پس از طالبان، با حضور کشورهای جهان در این کشور بر مبنای قطع‌نامه شماره ۱۳۷۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد که از استقرار یک نظام مبتنی بر دموکراسی حمایت می‌کنند، محتمل است. این همخوانی و همسویی بیش از آنکه در بستر اجتماعی-تاریخی افغانستان شکل گرفته باشد، به‌نوعی نتیجه حضور کشورهای حامی دموکراسی و نهادهای بین‌المللی در کشور و مشارکت سیاسی احزاب و گروه‌های قومی کشور پس از موافقت‌نامه بن (۲۰۰۱) در روند توسعه سیاسی است. از طرفی، مؤلفه‌های «حقوق اساسی» و «وظایف دولت» که در نظام‌های دموکراسی حالت عام و جهان‌شمولی به خود گرفته‌اند، حضورشان در قانون اساسی افغانستان مبین تلاش کشورهای حامی دموکراسی می‌تواند باشد.

با این حال، آنچه ملی‌گرایی لیبرال و رویکرد ملت‌سازی مدرنیستی را مورد تردید و تناقض قرار می‌دهد، حضور مؤلفه سوم در قانون اساسی کشور است. در واقع، مؤلفه «ملت افغانستان» با مؤلفه‌های «حقوق اساسی» و «وظایف دولت» تضاد درونی دارد و به‌نوعی تم قوم‌مدارانه‌ای را برجسته می‌کند. در تعریف مؤلفه ملت افغانستان، مضمون اول ملت را متشکل از تمام اقوام این کشور می‌داند و در مضمون دوم ملت را متشکل از تمام اتباع این کشور؛ در حالی که مضمون سوم، هویت ملی افغانستان را «افغان» اعلام می‌کند. از این‌رو، مؤلفه ملت افغانستان با مضامین خود در تضاد قرار دارد و به هر فرد از ملت افغانستان، نام افغان را می‌نهد؛ در صورتی که افغان به قوم پشتون اطلاق می‌شود و از اقوام غیر پشتون نمایندگی نمی‌کند. همان‌طور که در یک پژوهش تاریخی تأکید شده است: «یک افغان، به این خاطر افغان نامیده می‌شود که او را از یک هزاره، تاجیک و غیره متمایز کند. افغان‌ها از نظر نژادی و زبانی بیشتر با پتان‌های پاکستان که در نواحی

شمال- غرب ولایت مرزی و شرق سیستان و بلوچستان ساکن هستند، متحد هستند تا اقوام داخل افغانستان» (گریگوریان، ۱۳۸۹:۴۴).

قانون اساسی، بیش از آن که چگونگی امور اجتماعی و فردی شهروندان یک کشور را به نظم درآورد، باید به عنوان یک منبع و میثاق ملی تلاش کند تا یک فرآیند سیاسی را برای حل اختلافات میان گروه‌های تشکیل‌دهنده دولت ایجاد کند (گروسمن<sup>۱</sup>، ۲۰۰۴:۲۹). از این منظر، قانون اساسی ضمن اینکه سازوکاری را برای رفع اختلافات گروه‌هایی که یک دولت- ملت را می‌سازند، ارائه می‌کند، به گروه حاکم به عنوان دولت اختیاراتی را در حوزه قدرت تفویض می‌کند. در واقع، قانون اساسی بیش از سازوکار اداره کشور و راهنمایی امور اجتماعی مردم، مجرای مشروعیت بخشی قدرت و تحقق اراده‌ی گروه حاکم در جامعه است.

با این حال، قانون اساسی در افغانستان همواره یک مجرای عمل مدرن تلقی می‌شود که در ظاهر نظم عمومی را بهبود می‌بخشد، حقوق اساسی افراد را ملزم می‌دارد و به «ایدئولوژی ناسیونالیستی» افغان مشروعیت می‌دهد. حتی اگر این ایدئولوژی با تعریف هویت ملی در تضاد با تعریف ملت قرار بگیرد. بر همین اساس، هویت ملی نه برحسب هویت تمام مردم افغانستان که برحسب هویت قومی در جامعه تحمیل می‌شود.

مراد از ایدئولوژی ناسیونالیستی افغان، دستورالعمل‌ها و بیان‌ها ناشی از اختیارات و اراده‌ی حاکمیت است که به برجسته شدن قوم پشتون سوبه عرفی و قانونی داده می‌شوند و برحسب تفسیری از قانون در جامعه تزریق و ترویج می‌شوند. همان‌طور که «محمود طرزی به عنوان معمار سیاست ناسیونالیسم افغان معتقد بود که زبان «پشتو» اجداد زبان‌ها و قوم «پشتون» اجداد قوم آریا است. او با برتر جلوه دادن زبان پشتون نسبت به زبان پارسی تأکید می‌نمود که ما را ملت افغان و خاک وطن عزیز ما را افغانستان می‌گویند. چنانچه عادات، اطوار و اخلاق مخصوص داریم، زبان مخصوصی را نیز مالک هستیم که آن را زبان افغانی می‌گویند... تنها مردمان افغانی زبان نی، بلکه همه افراد اقوام مختلفه ملت افغانستان را واجب است که زبان افغانی وطنی ملتی خود را یاد بگیرند و در مکتب‌ها ما، مهم‌ترین آموزش‌ها باید تحصیل زبان افغانی باشد» (دلجو، ۲۰۰۳:۱۳۹۶) به نقل از طرزی، (۱۳۵۵).

بدین سان، گزاره چگونگی «هویت ملی» در قانون اساسی افغانستان این امکان را به قدرت حاکم می‌دهد که برحسب آن سیاست‌های ناسیونالیستی خود را در راستای توصیف «ملت» ارائه

<sup>1</sup> Herschel I. Grossman

دهد. این سیاست‌ها ریشه در تجددخواهی افغان‌ها در الگوی «ابدگرایی» دارند که سعی می‌نمود ملت‌سازی بر اساس رویکرد افغان‌گرایی یا پشتون‌گرایی صورت گیرد. در این الگو، حاکمیت ملی‌گرایی را فقط در دایره قوم پشتون می‌نگرد و از این طریق سعی در جداسازی اقوام دیگر از بدنه هویت ملی مشترک افغانستان دارد. ساخت زبان پشتو و تشبیه آن به اجداد زبان‌ها و قوم پشتون به اجداد قوم‌ها، همان ساخت کلیشه‌هایی است که به تعبیر کوک<sup>۱</sup> (۲۰۰۳) برای اقلیت‌سازی گروه‌های قومی و برای مغلوب نمودن آنان مورد استفاده قرار می‌گرفت. ساخت چنین کلیشه‌ها متضمن برتری خواهی قومی است. از این رو می‌توان گفت که قانون اساسی افغانستان به‌نوعی توجیه‌گر سیاست‌هایی است که منجر به نفع طبقه حاکم و تثبیت قدرت قوم پشتون در جامعه است و رسانه‌های جمعی نیز با تبعیت از قانون اساسی به‌درستی نمی‌توانند، به هویت ملی مشترک متوسل شوند.

## قانون رسانه‌های همگانی

یکی از جنبه‌های مشخص «نظام رسانه‌ای»<sup>۲</sup> مرتبط و همسو بودن آن با نظام سیاسی یک کشور است که می‌تواند دلیل موفقیت بیشتر و کارایی بهتر آن باشد. در علوم ارتباطات و علوم سیاسی هیچ شکایتی جدی در مورد وابستگی متقابل نظام رسانه‌ای و نظام سیاسی یک جامعه وجود ندارد؛ زیرا نظام سیاسی یک کشور به دلیل وجود منافع مردم و تعامل پویا بین آرمان‌ها، علاقه‌مندی‌ها و ایده‌های مردم در آن، بیش از نهادهای دیگر و بیش از فرآیندهای رسمی حکومت مورد توجه قرار دارد (انگریز و فرانیزت<sup>۳</sup>، ۲۰۱۱: ۲۷۵). در افغانستان، این ارتباط و همسو بودن، بیان‌گر قدرت نظام رسانه‌ای برای اعتلای آرمان‌های آزادی و حقوق بشری، اهداف سیاسی و تحقق منافع جمعی است. همان‌طور که در تعریف قانون رسانه‌های همگانی این کشور نیز آمده است: «این قانون به تأسی از حکم ماده سی و چهار قانون اساسی و رعایت ماده نوزدهم میثاق بین‌المللی حقوق بشر به‌منظور تأمین حق آزادی فکر و بیان، تنظیم فعالیت رسانه‌های همگانی در کشور وضع شده است». با این حال، مطالعه آن می‌تواند جنبه‌های پنهانی را در راستای ملت‌سازی آشکار سازد که در ذیل بدان پرداخته شده است.

<sup>1</sup> 20 Cook. T. E

<sup>2</sup> Media System

<sup>3</sup> Sven Eggesser & Annika Franzetti



در اینجا، آنچه منابع مختلفی که تفکر دموکراتیک را در قالب مؤلفه «تکثر افکار» قانون رسانه‌های همگانی شکل می‌دهد، حقوق بشر، احکام دین مبین اسلام، قانون اساسی و حق آزادی فکر و بیان هستند. در پرتو همین منابع که همگی به برابری و عدالت اجتماعی تأکید نموده‌اند، رسانه‌های جمعی می‌توانند به برابری و همسوسازی اذهان عمومی مردم در راستای ملت‌سازی به‌دوراز تفکر قبیله‌ای دست یازند. بدین‌سان، مؤلفه تکثر افکار با تغذیه از منابع مختلفی همچون حقوق بشر، احکام دین مبین اسلام و قانون اساسی افغانستان می‌تواند در چارچوب «تکثرگرایی» قرار می‌گیرد. در این چارچوب اصل تنوع و همسویی با چندین رویکرد مورد تأکید است تا تفاوت‌ها به رسمیت شناخته شوند.

در سطح تم معنایی، مؤلفه دوم قانون رسانه‌های همگانی در مضمون «اهداف»، با گزاره‌های «فراهم نمودن اظهارنظر و انعکاس حقایق»، «تأمین شرایط فعالیت آزاد رسانه‌ها»، «حمایت از خبرنگاران»، «گردش اطلاعات صحیح و آموزش نیازهای مردم» و «ترویج و توسعه رسانه‌های آزاد، مستقل و کثرت‌گرا» نشان می‌دهد که این قانون در مسیر کثرت‌گرایی با رویکرد «رسانه‌های جمعی و نوسازی» حرکت می‌کند. در این سطح، به تعبیر ملکات و استیوز (۱۳۸۸) رویکرد رسانه‌های جمعی نوسازی سعی می‌کند تا کارکردهای اجتماعی ویژه‌ای را مبنای عمل قرار دهد. در واقع، این رویکرد متعهد است که با تسریع ایده‌ها و نگرش‌های نوین فرآیند نوسازی در میان مردم، آنان را در مدیریت و شرایط جدید اجتماعی و سیاسی آگاه سازد. گرچه، گزاره‌هایی که در مضمون «اهداف» آمده‌اند به‌نوعی با شرایط مردم و ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه که در آن هویت فردی و منافع افراد تحت تأثیر هویت قومی و منفعت گروه‌های قومی قرار دارند، همسویی ندارد. اما تطبیق آنان با آگاه ساختن مردم شرایط جدیدی را فراهم می‌کند که می‌توان از در تقابل با قبیله‌گرایی و رشد ایده‌ها و نگرش‌های نوین فرآیند نوسازی یاد نمود.

در سطح معنایی مضمون «حقوق و تکلیف» با گزاره‌های «دولت و اشخاص حقوقی نمی‌توانند از فعالیت رسانه‌ها جلوگیری کنند»، «هر شخص حق آزادی فکر و بیان را دارد»، «دولت موظف است که دسترسی به اطلاعات را فراهم کند»، «اتباع کشور در تأسیس رسانه آزاد هستند»، «آزادی خبرنگاران در انتقاد از دولت و دسترسی به اطلاعات دولتی»، «دولت آزادی رسانه‌ها را تضمین و تقویت می‌کند» و «انتشار مطبوعات بدون ثبت رسمی» مبین قانونی است که بیشتر در کشورهای توسعه‌یافته غربی یافت می‌شود تا افغانستان که هنوز در تحقق گام‌های توسعه مانده است. در سطح پنهانی این مضمون، رویکرد لیبرالیستی دیده می‌شود که در آن به‌زعم

ولتمر (۲۰۱۳) رسانه‌ها نقش نیروهای پیشرو و تغییر را در فرآیند دموکراسی‌سازی به عهده‌دارند. تغییراتی که با آزادی فکر و بیان و با دسترسی به اطلاعات موجب می‌شود تا جامعه از هنجارهای سنتی و قبیله‌ای فاصله‌ای بگیرد. در این رویکرد، این باور وجود دارد که «رسانه‌های آزاد جزء اساسی یک جامعه‌ی آزاد و خردگرا انگاشته می‌شود که با قرار گرفتن در معرض دیدگاه‌های گوناگون می‌توان به نزدیک‌ترین تقریب از حقیقت دست‌یافت و [چگونگی تسریع] پیشرفت جامعه به انتخاب راه‌حل‌های درست به‌جای راه‌حل‌های غلط بستگی دارد» (مک‌وایل، ۱۹۶:۱۳۸۵).

علاوه بر این، در سطح پنهانی مضمون حقوق و تکلیف، گزاره‌های همچون «انتقاد از دولت»، «تضمین آزادی رسانه‌ها توسط دولت» و «انتشار مطبوعات بدون ثبت رسمی» نیز به‌نوعی تداعی‌گر ایده‌های لیبرالیستی هستند که رسانه‌های جمعی را در صدر فرآیند توسعه قرار می‌دهند. این ایده‌ها ممکن است با انتقاد از رویه حکومت‌داری که در گذشته مسبوق بود، به برجسته نمودن خلأها کمک کنند و از این طریق به انسجام قومی-ملی در جامعه مؤثر واقع شوند. همان‌طور که در ابتدای این پژوهش تأکید شد، ایده‌های آزاد در رسانه‌ها قلمروی جدیدی را در دوره تجدد کشورهای اروپایی به وجود آوردند که در آن مردم به‌عنوان ملت باز نمود جدی‌تری یافتند. ایجاد قلمروی جدید می‌تواند همان گستره عمومی باشد که هابرماس (۱۳۸۶) از آن یاد نموده است. در این گستره، تبادل اطلاعات، عقاید و دیدگاه‌ها در مورد حساسیت‌های سیاست‌های قوم‌مدارانه دولت و حاکمان می‌توانند منجر به شکل‌گیری افکار عمومی در راستای ملت‌سازی شوند.

مضمون «رسانه ملی» با گزاره‌هایی که در قانون رسانه‌های همگانی افغانستان آمده‌اند، به‌نوعی «تکثرگرایی» را مبنا قرار می‌دهد. «تولید برنامه بر اساس اصول اسلامی و ارزش‌های ملی»، «رعایت بی‌طرفی در جهت تأمین وحدت ملی و تقویت ارزش‌های ملی» و «انعکاس فرهنگ و عقاید مذهبی تمام اقوام کشور» گزاره‌هایی هستند که انسجام اجتماعی و فرهنگی کشور را موجب می‌شوند. در اینجا، منظور از رسانه ملی «شبکه رادیویی و تلویزیونی دولتی» است که طبق قانون وظایفی را عهده‌دار شده است. معطوف بودن آن به زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی کشور با تأکید بر تکثرگرایی ضمن آنکه می‌تواند الگوی خوبی برای رسانه‌های خصوصی تلقی شود، به قابلیت و توانایی آن در همگرایی فرهنگی می‌افزاید. البته با این وجود، تناقض‌هایی در گزاره‌ی اول و دوم وجود دارند که مورد تشکیک قرار می‌گیرند. اینکه هنوز در افغانستان فرهنگ ملی به معنی واقعی آن تحقق نیافته است که برنامه‌ها بر اساس ارزش‌های ملی تولید

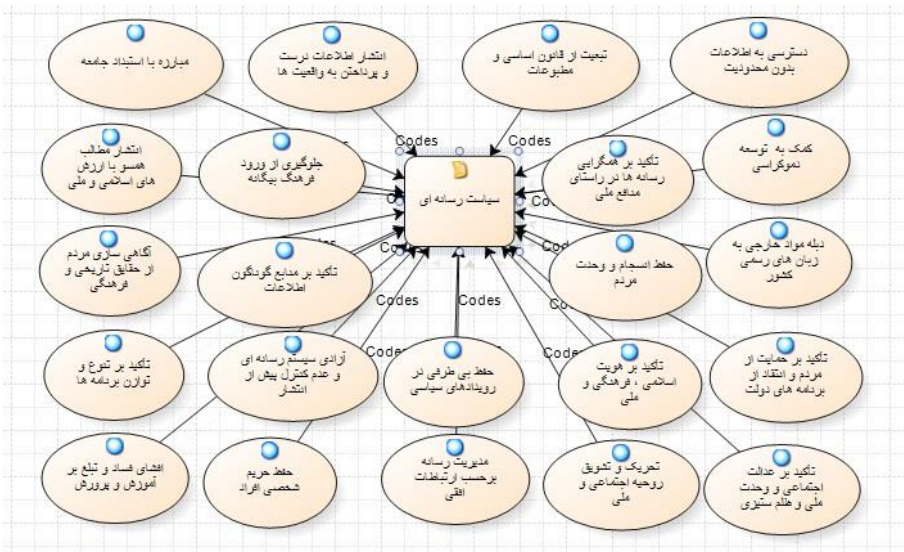
شود. آنچه فرهنگ ملی خوانده می‌شود، باورها و هنجارهایی است که بیشتر مبین افکار و الگوهای رفتاری قوم حاکم است تا تمامی اقوام افغانستان. همان‌طور که ذکر شد، هنوز تفاهمی در بین اقوام کشور در راستای هویت ملی مشترک صورت پذیرفته است و هنوز فرهنگ القائی ملی کشور که تداعی‌گر فرهنگ پشتون‌گرایی است، موردانتقاد نخبگان فرهنگی و سیاسی قرار دارد. در چنین وضعیتی، تولید برنامه‌های شبکه رادیویی و تلویزیونی افغانستان که پسوند «ملی» را نیز با خود دارد، بر اساس ارزش‌های ملی چیزی جز پرداختن به هنجارها و الگوهای رفتاری قوم حاکم نیست.

گزاره‌ی دومی مضمون رسانه ملی که با «رعایت بی‌طرفی در جهت تأمین وحدت ملی و تقویت ارزش‌های ملی» مزین شده است، به‌نوعی خنثی بودن آن را نشان می‌دهد. اساساً رسانه‌های جمعی در مسائل کلان فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نمی‌توانند بی‌طرف باشند، زیرا این وسایل ارتباطی یک نیروی دگورگونی‌آور چه از طریق فناوری و چه از طریق محتوایی که منتشر می‌کنند، هستند (مک‌کواپل، ۱۳۸۵:۹۵). حال اگر بی‌طرفی رسانه‌ها را در خصوص مسائل قومی در نظر بگیریم تا وحدت ملی تأمین شود؛ بازهم به‌نوعی در چاله‌ی سیاست قوم‌مدارانه حاکمان افغانستان گیر خواهیم کرد و از این طریق، رسانه‌ها را از مسئولیتشان که همان آگاهی‌بخشی و مشارکت‌دهی مردم است، دور کرده‌ایم. در واقع، رسانه‌های جمعی که با نفی تبعیض و سیاست‌های قوم‌مدارانه، وظیفه انسجام‌بخشی اقوام و تحکیم سازه‌های هویت مشترک ملی را به عهده‌دارند، بازداشته می‌شوند. در چنین شرایطی بیش از آنکه روشنی‌بخش سویه‌های تاریک هویت ملی باشند، با خنثی بودنشان به سیاست‌های قوم‌مدارانه حاکمان کمک کرده‌اند و به نیروهای سیاسی و قدرت وابسته‌تر شده‌اند. از این‌رو، می‌توان گفت که گزاره‌ی دومی مضمون رسانه ملی که شکل قانونی نیز به خود گرفته است، به‌نوعی در حمایت از سیاست‌های قوم‌مدارانه طراحی و تدوین شده است.

## سیاست رسانه‌ای افغانستان

سیاست رسانه‌ای افغانستان بر اساس جزء اول، فقره چهار، ماده چهل‌ویک قانون رسانه‌های همگانی، تحت نام «پالیسی رسانه‌های همگانی افغانستان» که توسط شورای عالی رسانه‌های کشور به تاریخ ۱۳۸۸/۴/۱۵ تصویب و در جریده رسمی دولت به شماره (۹۸۶) منتشر شده است، مهم‌ترین بخش ارتباطی بین دولت و نهادهای فرهنگی و سیاسی جامعه را نشان می‌دهد.

همان‌طور که کارشناسان علوم ارتباطات معتقدند؛ سیاست رسانه‌ای یک عنصر اساسی در شکل‌گیری انسجام فعالیت «اشکال رسانه‌ای»<sup>۱</sup> است و یک «چشم‌انداز رسانه‌ای»<sup>۲</sup> که بخشی از محیط انسانی را در جامعه می‌سازد. دولت‌ها بازیگران کلیدی در تدوین و اجرای سیاست رسانه‌ای هستند تا هماهنگی و همدلی بین انواع و اشکال رسانه‌ها و دولت-ملت‌ها به‌عنوان یک مؤلفه اصلی در سیاست رسانه‌ای گسترش یابد (آبرامسون<sup>۳</sup>، ۲۰۱:۲۰۰۱).



کدگذاری شماره (۴)، شبکه مضمونی سیاست رسانه‌ای افغانستان

قبلاً ذکر شد که کدگذاری داده‌ها به‌صورت «مضمونی» صورت می‌پذیرد که در ابتدا بخش‌بندی و سپس مقوله‌بندی در قالب‌های واژه، جمله، عبارت و گزاره مورد تحلیل قرار می‌گیرند. اما در اینجا فقط در قسمت بخش‌بندی به دلیل گستردگی مضامین اکتفا شده است. در سطح معنایی، تم‌های این بخش‌بندی نشان می‌دهد که مضمون‌های زیادی در همسو با رویکرد «رسانه‌های آزاد» قرار دارند و به نحوی سازوکار نظام دموکراسی را تداعی می‌کنند. در سطح پنهانی، می‌توان گفت که رویکرد آزادی‌گرایی در سیاست رسانه‌ها به دلیل نقش راهبردی و استراتژیک آن اهمیت زیادی دارد و دستورالعمل‌هایی که برای رسانه‌ها و مالکان

<sup>1</sup> Mediascape  
<sup>2</sup> Media land- scape  
<sup>3</sup> Bram Dov Abramson

رسانه در نظر می‌گیرد، می‌توانند منبع کاربردی در جهت تنظیم فعالیت‌های رسانه‌ای و شکل‌گیری افکار عمومی در جامعه باشند. نقش راهبردی و استراتژیک بودن آزادی‌گرایی در سیاست رسانه‌ای افغانستان برحسب ماده بیست‌وچهار قانون اساسی است و در آن تأکید شده است که «آزادی حق طبیعی انسان است. این حق جز آزادی دیگران و مصالحه عامه که توسط قانون تنظیم می‌شود، حدودی ندارد. آزادی و کرامت انسان از تعرض مصون است. دولت به احترام و حمایت آزادی کرامت انسان مکلف است» و همین‌طور بر اساس ماده سی‌وچهار این قانون که اعلان می‌کند: «آزادی بیان از تعرض مصون است. هر افغان حق دارد فکر خود را به‌وسیله گفتار، نوشتار، تصویر و یا وسایل دیگر، با رعایت احکام مندرج قانون اساسی اظهار کند. هر افغان حق دارد مطابق به احکام قانون، به طبع و نشر مطالب، بدون ارائه قبلی آن به مقامات دولتی، پردازد».

یکی از ویژگی‌های رویکرد آزادی‌گرایی سیاست رسانه‌ای افغانستان این است که در پی ساخت یک جامعه دموکراتیک و مردم‌سالار است که در آن عقاید مردم مطرح و سازنده باشد. به گفته آمارتیا سن (۱۳۹۱): «در یک جامعه مردم‌سالار مبتنی بر آزادی و شعور، گزینش‌های اجتماعی و سیاسی بر اساس بحث‌ها و تبادل نظرهای آزاد و مستمر انجام می‌شود و مردم همواره از این فرصت و نعمت برخوردار هستند که عقاید خویش را بیان کنند و عقاید دیگران را نقد. بالاخره در جامعه‌ای که آزادی حاکم باشد، مردم بر اساس شعور و منطق و با برخورداری از اطلاعات گسترده‌ای که همه جوانب موضوعات و انتخاب‌ها را نشان می‌دهد، به قضاوت و رأی می‌پردازند». بنابراین، با این رویکرد سیاست رسانه‌ای می‌توان به ظرفیتی دست‌یافت که در آن از منطق آزادی و شعور جمعی سخن گفت که طی سالیان گذشته همواره مورد بی‌توجهی رسانه‌ها و حاکمیت قرار گرفته‌اند. با نقد تفکر حاکمیت که در جهت سیاست‌های قوم‌مدارانه سعی در به حاشیه راندن اقوام دیگر از صحنه قدرت دارد، می‌توان به برابری و عدالت اجتماعی رسید و با نقد تفکر قبیله‌ای فرصت حضور گروه‌های قومی در ساختار قدرت و فرصت بیان اندیشه‌ها در رسانه‌های جمعی فراهم می‌شود. در واقع، همان قلمروی شکل می‌گیرد که بر قلمروی قدرت و سیاسی غلبه پیدا می‌کند.

آنچه رویکرد آزادی‌گرایی سیاست رسانه‌ای را در جهت همبستگی اقوام و ساخت هویت ملی مشترک تقویت می‌کند، مضمون‌های «آگاه‌سازی مردم از حقایق تاریخی»، «تأکید بر عدالت اجتماعی، وحدت ملی و ظلم‌ستیزی»، «افشای فساد و تبلیغ آموزش و پرورش» و ... هستند که

رسانه‌ها را ملزم می‌کنند تا در مسیری گام بردارند که طی آن برابری و برادری جای همدیگر ستیزی و محرومیت اقوام را بگیرند. مضمون آگاه‌سازی مردم از حقایق تاریخی کشور می‌تواند ضمن آگاه نمودن مردم از دسیسه‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که در حق همه اقوام از سوی حاکمان گذشته روا داشته شده بود، آنان را در جهت نفی تداوم سیاست‌های قوم‌مدارانه بسیج کند. بیشتر مشکلات امروز جامعه ما متأثر از سیاست‌هایی است که حاکمان کشور بر مردم افغانستان تحمیل نموده‌اند. همان‌طور که تاریخ نشان می‌دهد: «وجود دولت‌های عشیره‌ای و حضور حاکمان کوتاه‌بین در سه صدسال اخیر، جز آن‌که جلوه‌ها و پایه‌های سیستم فئودالی و مناسبات ملوک‌الطوایفی را بازتولید کرده‌اند، ارزش‌های سیاسی و آموزه‌های اجتماعی- فرهنگی بایسته و پرورده‌ی دیگری در مبانی و مفاهیم ملت‌سازی مدرن و روند تمرین دولت- ملت نیفزوده‌اند» (واعظی، ۱۳۹۱: ۴۱). با آگاهی‌سازی مردم از تاریخ سیاسی به فهم دقیقی از سیاست‌های دولت‌مردان و حاکمان قبیله‌گر دست خواهند یافت و با لحاظ این، فرآیند مشخصی در جامعه از همبستگی اقوام در مسیر ملت‌سازی شکل می‌گیرند.

بنابراین، با کاربردی شدن مضمون «آگاه‌سازی مردم از حقایق تاریخی» افغانستان در رسانه‌های جمعی این کشور، مضمون «تأکید بر عدالت اجتماعی، وحدت ملی و ظلم‌ستیزی» نیز مسیر تحقق را در پیش خواهد گرفت. بدین معنی که افشای حقایق تاریخی ساختارهای ذهنی و قبیله‌گرایی را در جامعه کمرنگ خواهد نمود و به‌جای آن درک درستی از مبانی و مفاهیم عدالت اجتماعی و برابری در جامعه گسترش می‌یابد که در نهایت ظلم‌ستیزی و نفی تبعیض را به دنبال خواهد داشت. به نظر می‌رسد، اهتمام به کاربردی شدن این مضمون مفاهیم تازه‌تر و موردپسندتری را در جامعه مطرح می‌سازد که به تعبیر گروتنهاس<sup>۱</sup> (۲۰۱۶) ما را به‌سوی «رویکرد تکاملی توسعه سیاسی» سوق می‌دهد. در این رویکرد دیدگاه کل‌نگری بر اساس عدالت اجتماعی و حقوق شهروندی استوار است و شیوه ملت‌سازی آن با محوریت آحاد مردم شکل می‌گیرد. نگاه تکاملی بیشتر بر تنوع و تکثر است و مردم به‌عنوان صاحبان قدرت و حاکمیت در نظر گرفته می‌شوند. بدین‌سان، مضمون عدالت اجتماعی، وحدت ملی و ظلم‌ستیزی در راستای ملت‌سازی رکن اصلی سیاست رسانه‌ای افغانستان را می‌سازد و در پرتو این مضمون همه اقوام کشور می‌توانند به وحدت نظر برسند.

<sup>۱</sup> René Grotenhuis

## نتیجه‌گیری

آنچه در این مطالعه محرز شد این است که با توجه تأکیدات قطع‌نامه شورای امنیت سازمان ملل متحد و موافقت‌نامه بن، هنوز از ظرفیت تنوع فرهنگی در جامعه چندقومیتی افغانستان در راستای ملت‌سازی بهره برده نشده است. دموکراسی‌سازی در افغانستان با نمای مدل مشارکتی و ادغامی بیش از آنکه منجر به انسجام اجتماعی برای ملت‌سازی شود، تبدیل به پروژه دولت‌سازی شده است. گرچه، توافق بر تحقق حقوق بشر، آزادی‌های فردی و اجتماعی و تأکید بر چندقومیتی بودن در نظام سیاسی می‌توانند زمینه‌سازی تشکیل هویت مشترک ملی شوند؛ اما وجود انحصارگرایی و قوم‌مداری اجازه نمی‌دهند که پایه‌های دموکراسی در فضاهای تاریخی، فرهنگی و اجتماعی استوار شوند. به همین دلیل، دولت هنوز در انحصار قبیله‌گرایی که شاخص متضاد یک جامعه دموکراتیک است، قرار دارد. در چنین وضعیتی، بدیهی است که قانون اساسی به‌عنوان مبنای کنش‌های سیاسی و اجتماعی و به‌عنوان سازوکار نظم جامعه در خدمت تحقق منافع قوم حاکم باشد. این مهم خود ناقصی است که دموکراسی‌سازی در افغانستان را به چالش می‌کشد.

عدم حضور و توفیق فرآیند دموکراسی در سطوح فرهنگی و اجتماعی جامعه به برجسته شدن بیشتر قبیله‌گرایی و به دنبال آن سیاست‌های قوم‌مدارانه شده‌اند که نمونه بارز آن تضاد درونی در قانون اساسی در راستای ملت‌سازی است. قدرت قبیله‌گرایی برخلاف تعریف ملت که متأثر از کثرت‌گرایی است و همه اقوام افغانستان را دربر می‌گیرد، هویت ملی را نه بر اساس هویت همه اقوام که برحسب هویت قوم افغان می‌داند. به عبارتی، این همان سیاست قوم‌مدارانه است که حتی در قانون اساسی کشور رخنه کرده و سدی شده است در مقابل هویت مشترک ملی در جامعه چندقومیتی افغانستان. از این رو، قانون اساسی که مبادی روابط اجتماعی و سیاسی در جامعه چندفرهنگی کشور تلقی می‌شود، به نوعی در تحکیم و تأیید ایدئولوژی ناسیونالیسم افغان گام برداشته است.

از همین رو، قانون رسانه‌های جمعی حتی با رویکرد تکثرگرایی و آزادی‌گرایی به دلیل همسویی که با نظام سیاسی و ساختار قدرت دارد، به‌درستی نمی‌تواند در جهت انسجام اجتماعی و شکل‌گیری افکار عمومی برای پذیرش و تفاهم بر مبنای هویت مشترک ملی گام بردارد. زیرا تأکید بر فرهنگ ملی و ارزش‌های ملی بیش از آن که همه اقوام کشور را مطابق قانون اساسی دربر بگیرند، به ارزش‌های قبیله‌ای و فرهنگ سنتی تأکید می‌کنند که طی آن انحصارگرایی و قوم‌مداری از مبادی افتخارات کشور دانسته می‌شوند. تأکید به این نوع ارزش‌ها در رسانه‌های جمعی کشور

می‌تواند منجر به بازتولید بیشتر ملی‌گرایی افغان در جامعه شود. هرچند مؤلفه‌های فعالیت‌های آزاد رسانه‌ها، حمایت از آزادی بیان و رسانه‌های مستقل و متکثر می‌توانند در مسیر گسترش ایده‌های توسعه و نوسازی جامعه مفید واقع شوند و به‌نوعی در حوزه سیاست تأثیرگذار؛ ولی عدم تأکید بر ساخت افکار عمومی در راستای ملت‌سازی مشترک از این ظرفیت کاسته است.

بدین ترتیب، آنچه سیاست رسانه‌ای یک کشور را موفق‌تر و کارایی‌تر می‌کند، ضمن همسویی آن با نظام سیاسی با زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی، پاسخ‌گویی به نیازها و تطابق آن با الزامات توسعه‌ای جامعه است. در واقع، سیاست و استراتژی رسانه‌ای بیش از آنکه از نظام سیاسی حمایت کند، می‌بایست همسوی خاصی با زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی کشور داشته باشد تا از این طریق نیازها و اولویت‌های جامعه را برآورده سازد. آنچه از ارزیابی سیاست رسانه‌ای افغانستان نشانی به دست آمد، ویژگی آزادی‌گرایی و حمایت از نظام سیاسی به‌اصطلاح نظام دموکراسی است که تا حدی می‌تواند به شرط کاربردی شدن آن پاسخگوی نیازها و اولویت‌های جامعه در راستای ملت‌سازی باشد. اما توجه داشته باشیم که رویکرد آزادی‌گرایی این سیاست‌نامه بیش از آن که رسانه‌های جمعی را معطوف و یا مکلف به انجام مضامین مأخوذ کند، به عمل اختیار آنان بسنده می‌کند. اساساً رویکرد آزادی‌گرایی هیچ‌گونه تعیین و تکلفی را برای رسانه‌ها نمی‌تواند به وجود آورد تا در مسیر مشخص ملت‌سازی گام نهند

بنابراین، در کشوری که هنوز توسعه‌نیافته و ساختارهای سنتی در آن حاکم است، رویکرد آزادی‌گرایی سیاست رسانه‌ای چندان کارایی ندارد. زیرا این رویکرد بیشتر موافق حال کشورهای توسعه‌یافته است. در کشوری همانند افغانستان که نیازهای توسعه‌ای در آن بیش‌ازپیش احساس می‌شود، نیازمند رویکرد مسئولیت اجتماعی‌گونه‌ای هستیم که در آن رسانه‌ها بیش از منافع شخصی و گروهی خود به منافع مردم و آینده کشورشان متکی باشند و اجازه ندهند که قبیله‌گرایی حاکمیت کشور را تحت شعاع قرار دهد. در این رویکرد، رسانه‌های جمعی وظیفه آموزش و انتقال دانش را به عهده‌دارند و به وظیفه عمومی و رسالت اجتماعی‌شان پایبند هستند. در حالی که رسانه‌های جمعی آزاد بیش از آنکه به منافع جمعی کشور معطوف باشند، به منافع خود متمرکز هستند. در واقع، در اینجا رسانه‌ها سعی می‌کنند تا به منافع خصوصی و گروهی‌شان متمرکز باشند و از طریق بازار آزاد به منفعت بیشتر برسند، نه اینکه فعالیت‌های خود را همسو با نیازها و اولویت‌های جامعه تطبیق می‌دهند.

## منابع

آمارتیا سن (۱۳۹۱)، توسعه یعنی آزادی، ترجمه محمد سعید نوری، تهران: انتشارات نی. اندیشمند. محمد اکرم (۱۳۹۳)، دولت - ملت سازی در افغانستان، کابل: انتشارات سعید. تامپسون. جان. ب (۱۳۸۹)، رسانه‌ها و مدرنیته، ترجمه مسعود اوحدی، تهران: انتشارات سروش، چاپ دوم.

تمنا. فرامرز (۱۳۸۷)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: انتشارات موسسه مطالعات استراتژیک دلجو. عباس (۱۳۹۶)، هزاره‌ها و حاکمیت استبدادی صدسال اخیر، کابل: انتشارات مقصودی. دولت‌آبادی. بصیر احمد (۱۳۸۷)، شناسنامه افغانستان، تهران: انتشارات عرفان، چاپ چهارم. سان لیور (۱۳۷۲) نقشه جدید قومی افغانستان، ترجمه سرو قدم مقدم، مشهد: نشر پاپلی یزدی. گریگوریان. وارتان (۱۳۸۸)، ظهور افغانستان نوین، ترجمه علی عالمی کرمانی، کابل: انتشارات عرفان. مرادی. صاحب‌نظر (۱۳۹۳)، افغانستان جغرافیای بحران، کابل: انتشارات سعید.

مک‌وایل. دنیس (۱۳۸۵)، درآمدی بر نظریه ارتباطات جمعی، ترجمه پرویز اجلالی، تهران: پژوهشکده فرهنگ، هنر و ارتباطات.

ملوشویچ. سینیسا (۱۳۹۳) جامعه‌شناسی قومیت، ترجمه پرویز دلیرپور، تهران: انتشارات سبزان، چاپ دوم.

موسسه نی، حمایت‌کننده رسانه‌های آزاد در افغانستان (۱۳۹۷): کتاب راهنمایی رسانه‌ها، بخش کابل. موسوی. عسکر (۱۳۸۷)، هزاره‌های افغانستان، ترجمه، اسدالله شفایی، قم: انتشارات اشک یاس. مولانا. حمید (۱۳۹۰)، پیشرفت و تعالی: گذر از نوگرایی، تهران: دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی رسانه‌ها. هامبرماس. یورگن (۱۳۸۶)، دگرگونی ساختاری حوزه عمومی، ترجمه جمال محمدی، تهران: انتشارات افکار.

واعظی. حمزه (۱۳۹۱)، هویت‌های پریشان، مشهد: انتشارات بدخشان.

- Abramson. B (2001), Media policy after regulation?, International Journal of Cultural Studies, London: Vol 4. pp 301-326.
- Andishmand, Mohammad Akram (2014). *Nation-State Building in Afghanistan*, Kabul: Saeed Publications. (In Persian)
- Cook. T. E (2003), Separation, assimilation, or accommodation: contrasting ethnic minority policies, London: Praeger Publishers.
- Csapó. B (2001), Developing Democratic Character in The Young, (Doctoral dissertation, University of Szeged), San Francisco: Jossey-Bass.
- Czarnecka J (2005), Democratisation and Nation-building in 'Divided Societies, Ed by: Francis Fukuyama, Maryland: The Johns Hopkins University Press.
- Deljou, Abbas (2017). *The Hazaras and the Authoritarian Rule of the Past Century*, Kabul: Maqsoudi Publications. (In Persian)

- Dolatabadi, Basir Ahmad (2008). *Identity Card of Afghanistan*, Tehran: Erfan Publications, 4th Edition. (In Persian)
- Dzur. A W (2002), Nationalism, Liberalism, and Democracy, *Political Research Quarterly*, Vol. 55, No. 1 pp. 191-211.
- Engesser. S and Franzetti. A (2011), Media systems and political systems: Dimensions of comparison, *The International Communication Gazette Journal*, Vol. 73, Pp 273-301.
- Godfery. M (2016), The political constitution: from Westminster to Waitangi, *The Political Science journal*, Vol. 68. pp 192–209
- Gregorian, Vartan (2009). *The Emergence of Modern Afghanistan*, Translated by Ali Alemi Kermani, Kabul: Erfan Publications. (In Persian)
- Grossman .H I. (2004), Constitution or Conflict, *The Journal of Conflict Management and Peace Science*, Vol 21. Pp 29-42.
- Grotenhuis. R (2016), *Nation-Building as Necessary Effort in Fragile States*, Amsterdam: University Press.
- Habermas, Jürgen (2007). *The Structural Transformation of the Public Sphere*, Translated by Jamal Mohammadi, Tehran: Afkar Publications. (In Persian)
- Hosseini, S. H. , Nosraty, N. and Tomraee, S. (2025). Children, Healthy Lifestyle and Media Literacy. *Journal of Cyberspace Studies*, 9(1), 1-23. doi: 10.22059/jcss.2024.387609.1120
- Inglehart .R and Welzel .Ch (2005), *Modernization, Cultural Change and Democracy: The Human Development Sequence*, New York: Cambridge University Press.
- Koufa .K (2006), The UN, Human Rights and Counter-terrorism, in *The International Cooperation in Counter-terrorism*, London: Ashgate Publishing Limited.
- Kragulj .D & others (2017), Consumer Ethnocentrism in Transitional Economics: Evidence from Serbia. *University of Belgrade the Journal of UKD*, Vol.1. pp. 59-79.
- Maguire. M and Delahunty .B (2017), *Doing a Thematic Analysis: A Practical, Step-by-Step: Guide for Learning and Teaching Scholars*, *The All Ireland Journal of Teaching and Learning in Higher Education*, Vol 8. No 3. Pp3351- 3364.
- Malešević, Siniša (2014). *Sociology of Ethnicity*, Translated by Parviz Delirpour, Tehran: Sabzan Publications, 2nd Edition. (In Persian)
- Malesevic .S (2004), *The Sociology of Ethnicity*, London: Sage Publications Ltd.
- McQuail, Denis (2006). *Introduction to Mass Communication Theory*, Translated by Parviz Ejlali, Tehran: Research Institute for Culture, Art, and Communication. (In Persian)
- Moradi, Saheb Nazar (2014). *Afghanistan: Geography of Crisis*, Kabul: Saeed Publications. (In Persian)
- Mousavi, Askar (2008). *The Hazaras of Afghanistan*, Translated by Asadullah Shafai, Qom: Ashk-e Yas Publications. (In Persian)
- Mowlana, Hamid (2011). *Progress and Excellence: Moving Beyond Modernity*, Tehran: Office for Media Studies and Planning. (In Persian)
- Muncie .J (2006), *Critical Research*, In the *Sage Dictionary of Social Research Methods*, Compiled and edited By Victor Jupp, California: Sage Publications.
- Nai, Supporting Open Media in Afghanistan (2018). *Media Guidebook*, Kabul Section. (In Persian)

- Opello. W. C. Jr. and Rosow. S. J. (1999), *The Nation-State and Global Order: A Historical Introduction to Contemporary Politics*, Boulder: Lynne Rienner Publishers.
- Prior. L. (2003), *Using Documents in Social Research*, California: Sage Publications.
- Rex. J. (1996), *Ethnic Minorities in the Modern Nation State: Working Papers in the Theory of Multiculturalism and Political Integration*, London: Macmillan Press Ltd.
- Roberts. J and Crossley. N. (2004), *After Habermas: New Perspectives on the public Sphere*, London: Wiley-Blackwell pub.
- Schnabel. A. (2003), *Democratization in the Middle East: Experiences, struggles, challenges*, New York: United Nations University Press.
- Sen, Amartya (2012). *Development as Freedom*, Translated by Mohammad Saeed Nouri, Tehran: Ney Publications. (In Persian)
- Servaes. J and Malikhao. P. (2008), *Development Communication Approaches in an International Perspective*, in *Communication for Development and Social Change*, ed: by Jan Servaes, London: Sage Publications.
- Smith. A. D. (2003), *Nationalism and Modernism: A critical survey of recent theories of nations and nationalism*, First published 1998 by Routledge, Taylor & Francis e-Library.
- Soroori Sarabi, A., Arsalani, A., & Toosi, R. (2020). Risk management at hazardous jobs: A new media literacy?. *Socio-Spatial Studies*, 4(1), 13-24. doi: 10.22034/soc.2020.212126
- Street. J. (2001), *Mass Media, Politics and Democracy*, New York: Palgrave Publications.
- Sun-Liver (1993). *The New Ethnic Map of Afghanistan*, Translated by Sarvadam Moghaddam, Mashhad: Papoli Yazdi Publications. (In Persian)
- Thompson, John B. (2010). *Media and Modernity*, Translated by Masoud Ohadi, Tehran: Soroush Publications, 2nd Edition. (In Persian)
- Tilly. Ch. (2007), *Democracy*, New York: Cambridge University Press.
- Tmana, Faramarz (2008). *U.S. Foreign Policy in Afghanistan*, Tehran: Institute for Strategic Studies Publications. (In Persian)
- Vaezi, Hamzeh (2012). *Fragmented Identities*, Mashhad: Badakhshan Publications. (In Persian)
- Zamani, M., Nourbakhsh, Y., & Nayebi, H. (2021). Presenting a pattern for promoting social health through social networks (Case study: Instagram social network). *New Media Studies*, 7(28), 42-1. doi: 10.22054/nms.2022.63698.1277

